

هو العليم

تأثیر اختلاف شاکله و خصوصیات نفسانی در

سلوک

آمدگی بیشتر جوان در تلقی حق

ولایت تکوینی - ششم محرم ۱۴۱۳ هـ ق - جلسه

ششم

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا

وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال الله في كتابه:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾^۱

برای رفع گرفتاری شیعیان امیرالمؤمنین

علیه السلام از ایادی اجانب و تعجیل در فرج امام

زمان **عجل الله تعالى فرجه** صلواتی ختم کنید!

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۴۸. مهرتابان، ص ۱۲۰ تعلیقه ۱:

«و ما کتاب را به حق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده و مسیطر بر کتب آسمانی دیگری است که قبلاً فرستاده شده است؛ پس طبق آنچه خدا بر تو نازل کرده میان مردم حکم کن، و از آراء آنان، بعد از حقی که به سوی تو آمده است پیروی مکن! ما برای هر امت از شما شریعت و منهاجی قرار دادیم.»

اشتراک شرایع گذشته در اصول و مبانی

عرض شد که تمام شرایع گذشته در اصول و مبانی، اشتراک و اتفاق نظر دارند. اصولی که در دین مقدس اسلام برای ما بیان شده است، شرایع و ادیان گذشته هم در آن اصول متفقاند؛ در اصل توحید، معاد، حشر و نشر، صفات پروردگار و به طور کلی در معارف الهیه با دین مقدس اسلام اتفاق نظر دارند؛ گرچه در شریعت پیغمبر اکرم که خاتم ادیان است این مسئله به طور متکامل تر بیان شده است. **بُعْثُ** **لِأَتِمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**!

اختلاف خصوصیات همه موجودات با

یکدیگر

همان طوری که در روزهای گذشته عرض شد تمامی جانداران و بلکه بی جانان در نظر ما، اعم از حیوان و انسان و جن و ملک دارای شاکله‌ها و خصوصیات مخصوص به خود هستند، که در هر کدام آنها صفتی از صفات پروردگار یا اوصافی از

^۱ مسند الشَّهاب، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ السَّنن الکبری، بیهقی، ج ۱، ص ۱۹۲؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

اوصاف پروردگار تجلی پیدا کرده است.

وجود اختلاف در خصوصیات ظاهری افراد

اگر ما بخواهیم به خود انسان نگاه کنیم، می بینیم از نظر ظاهر، افراد انسان با هم تفاوت دارند. خداوند اسباب و اعضائی در وجود ما قرار داده است که به واسطه آنها احساس می کنیم و به مجهولات پی می بریم و از نعم الهیه استفاده می کنیم. این اوصاف و آلاتی که پروردگار در وجود ما قرار داده است با هم تفاوت می کند.

مثلاً خداوند در ما چشم قرار داده است. با این چشم می بینیم؛ بعضی می توانند تا یک کیلومتر جلویشان را ببینند، بعضی تا دو کیلومتر و بعضی تا سی چهار کیلومتر را هم می توانند ببینند. این بسته به حدت و قدرت بینایی است که برحسب ترکیب اعضاء داخل کره چشم، گاهی اوقات دید زیاد و گاهی اوقات کم می شود.

دیده شده بعضی دیدهای غیرعادی دارند. «دید» بر اساس آن خصوصیتی که داخل کره چشم است، به واسطه قرنیه و شبکیه و تطابق و ارتباطی که این دو

با همدیگر دارند، زیاد یا کم می‌شود. دربارهٔ بعضی از حیوانات می‌بینیم حتی ممکن است اعماق زمین را هم ببینند. حالا اعماق زمین را هم نتوانند، بالأخره یک مقدار از [زیر] خاک را می‌توانند ببینند. ^۱ و همین‌طور در سایر اعضا: گوش، بویایی و چشایی [هم] تفاوت‌هایی وجود دارد. فرض کنید یکی می‌تواند صد کیلو و یکی پنجاه کیلو را بردارد. هر کدام بر اساس عضلات و قدرت و ضعفی که دارند، تفاوت پیدا می‌کنند. این خصوصیات، خصوصیات ظاهر است، در مرئی و منظر همهٔ ما هم هست و می‌بینیم. همین‌طور در خصوصیات باطن هم افراد تفاوت پیدا می‌کنند و از اینجا دیگر مسائل به وجود می‌آید.

وجود اختلاف در خصوصیات باطنی افراد

^۱ مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۴۰:

«رَوَى الْعِيَّاشِيُّ بِالإِسْنَادِ قَالَ: قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَيْفَ تَفْقَدُ سَلِيمَانَ الْهُدُودَ مِنْ بَيْنِ الطَّيْرِ؟» قَالَ: «لِأَنَّ الْهُدُودَ يَرَى الْمَاءَ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ كَمَا يَرَى أَحَدُكُمْ الدُّهْنَ فِي الْقَارُورَةِ.» فَنَظَرَ أَبُو حَنِيفَةَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَضَحَكَ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا يُضْحِكُكَ؟» قَالَ: «ظَفَرْتُ بِكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ!» قَالَ: «وَكَيْفَ ذَلِكَ؟» قَالَ: «الَّذِي يَرَى الْمَاءَ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ، لَا يَرَى الْفَخَّ فِي الثَّرَابِ حَتَّى يُؤَخَذَ بِعُنُقِهِ!» قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَا نَعْمَانُ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ إِذَا نَزَلَ الْقَدْرُ أَعْشَى الْبَصَرَ؟!»

کسی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم حالت بخشنده‌گی و جود در او خیلی زیاد و در یکی کم است. بعضی وقتی می‌خواهند پول بدهند، انگار دارند جانشان را می‌دهند. [اما] یکی اگر تمام سرمایه‌اش را هم ببرند، برایش مهم نیست.

حکایت شخص خواهانِ رهایی از بخل

یکی می‌خواست صفت بخل و حرص و [امثال] اینها را در خودش از بین ببرد. پیش آن شخصی که او را تربیت می‌کرد رفت و گفت:

«راستش من نمی‌توانم انفاق کنم. تو بیا کاری بکن! صندوقچه من در آن جای خانه است. من را به این ستون ببند و سر آن صندوقچه برو؛ هر چقدر من دادوبیداد کردم تو کار خودت را انجام بده؛ پول‌ها را بردار و برو خرج کن!»

خلاصه او هم اول کاری که کرد یک طناب محکم آورد و حسابی این بدبخت را پیچید و شش میخه‌اش کرد! چون می‌دانست که کارش خیلی خراب است و ممکن است وقتی سر جایش برسد ستون را هم از جا بکند! بعد هم به سر صندوق رفتند. یک دفعه آن شخص دید نه‌خیر، جدی‌جدی دارند اموالش را

تاراج می‌کنند! [با خود گفت:] «عجب آخوند بی‌انصافی است، حالا ما یک چیزی گفتیم، او هم قبول کرد!»

خلق‌الله هم ایستاده‌اند که این آقا [پول‌ها را] در بیاورد و آنها هم جیب‌ها را پُر کنند. همین که کیسهٔ اول درآمد، نعرهٔ این مرتیکه به هوا رفت؛ [کیسهٔ] دوم [درآمد] همین‌طور... [استاد] دید نه آقا، او دارد خودش را از بین می‌برد! ولی به هر صورت قدری صبر و تحمل کرد تا اینکه کم‌کم تمام شد.

او هم دیگر از شدت و اضطرابش افتاد و دید که بالأخره تن به قضا بدهد و خودش را نکشد و زنده بماند؛ حالا پولش رفت [که] رفت! بالأخره پول‌ها را درآوردند و او هم راحت شد.^۱

اهمیت انفاق در زمان حیات نسبت به وصیت

به انفاق

لذا در زمان [حیات] انفاق کردن خیلی مهم‌تر است تا انسان وصیت کند برای بعد از آن زمان.

^۱ رجوع شود به شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۹۳.

[دیگر وصیت به انفاق] ثوابش خیلی کم است.

اصلاً می‌دانید چرا وصیت می‌کند؟ این بنده‌خدایی که وصیت می‌کند ثلث مال من را خرج امام حسین بکنید، به تکایا و امثال ذلک بدهید، چرا در زمان حیات خودش این کار را نمی‌کند؟

او می‌بیند وقتی که دارد از این دنیا می‌رود و دستش دارد کوتاه می‌شود، [با خود می‌گوید:] چرا ورثه بخورند؟! مقداری هم مثلاً برای امام حسین بگذرایم؛ [برای همین] به حساب امام حسین واریز می‌کند. امام حسین می‌گوید:

«بابا ما این پولت را نمی‌خواهیم! اگر راست می‌گویی، در زمان حیات خودت این کار را انجام می‌دادی!»

به قول معروف قضیه این شخص، قضیه آن روغن ریخته چراغی است که می‌گویند نذر مسجد می‌کنند! حال که دارد می‌میرد، می‌گوید:

«با ثلث مال من این کار را بکن، برایم نماز بخوان، روزه بگیر، حج انجام بده» و امثال ذلک.

هرچه هست باید در همین جا و همین زمان باشد. آنچه برای انسان باقی می‌ماند و آنچه برای

انسان مفید است این است که انسان در همین دنیا تعلقات خودش را از بین ببرد؛ با وجودی که تعلق دارد نفی تعلق نکند. ولی وقتی که دستش از همه چیز کوتاه شد، آن موقع دیگر خیلی نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

وصیت یکی از صحابه پیامبر برای انفاق پس

از مرگ او

پیغمبر اکرم **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** یکی از اصحابشان از دنیا رفته بود. به آن حضرت عرض کردند که: «وصیت کرده است فلان مقدار از اموالش که خرما بوده را شما انفاق کنید!» حضرت رفتند و آن خرماها را انفاق کردند و وقتی که آمدند یک خرمایی روی زمین افتاده بود؛ حضرت آن را برداشتند و فرمودند:

«اگر این را در زمان حیات خود انفاق می‌کرد، برایش بهتر بود از اینکه این مقدار اموال را بعد از حیات خود انفاق کند؛ آن هم به واسطه من! (چون من هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهم، باز

آن را که خودش انفاق می‌کرد برایش مهم‌تر بود!»^۱

آمادگی بیشتر جوان در تلقی حق و نفی

تعلقات

تمام افراد بشر دارای روحيات متفاوتی هستند.

مثلاً آمادگی جوان برای تلقی مطالب حقه بیش از

افرادی است که پا به سن گذاشته‌اند. چون جوان

هنوز آلودگی‌اش به دنیا و تعلقش در دنیا کمتر است

و به مسائل واقعی و حقیقی (که عبارت است از نفی

تعلقات و شئونات و همان وحدت و معنای تنازل

پیدا کرده توحید که عبارت است از همان معنای **لا**

اله الا الله) نزدیک‌تر است از افرادی که پا به سن

گذاشته‌اند و مدام این معنای **لا اله الا الله** و توحید

را در خودشان از بین برده‌اند و به خودشان زنگار و

زنگوله و زیب و زیور بسته‌اند؛ تعلقاتی که در

^۱ لآلی الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۱:

«و قد روى: أن رجلاً شاباً من الأنصار جمَعَ مَالاً كَثِيراً مِنَ الْحَلَالِ فَمَرَضَ وَ عَادَهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي جَمَاعَةٍ فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِيكَ أَنْ تَتَصَدَّقَ أَمْوَالِي كُلَّهَا عَلَى الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ بِيَدِكَ بَعْدَ وَفَاتِي، فَقَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ وَصِيَّتَهُ. فَلَمَّا مَاتَ أَمَرَ بِضَبْطِ أَمْوَالِهِ ثُمَّ ذَهَبَ فِي دَارِهِ وَ تَصَدَّقَ أَمْوَالَهُ كُلَّهَا بِيَدِهِ. فَقَالَ الرَّأْوِيُّ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لِلْأَغْنِيَاءِ خَيْرُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ! فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَيَّ وَ عَلِمَ مَا أضمَرْتُهُ فَأَخَذَ تَمْرَةً مِنْ مَالِهِ وَ رَفَعَ يَدَهُ حَتَّى ظَهَرَ إِبْطُهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَقَالَ: **مَا الَّذِي بِيَدِي؟** فَقُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ تَمْرَةً وَاحِدَةً مِنَ التَّمْرَاتِ! فَقَالَ: **وَ الَّذِي أَرْسَلَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا صِدْقًا لَوْ تَصَدَّقَ هَذَا الرَّجُلُ بِيَدِهِ تَمْرَةً وَاحِدَةً لَكَانَ خَيْرًا لَهُ مِمَّا تَصَدَّقْتَهُ عَنْهُ.**»

دور و بر خودشان برای خودشان جمع کرده‌اند آنها را از این معنای توحید دور کرده است؛ لذا آمادگی جوان برای شنیدن مطالب حقه و مطالب واقعی بیشتر است از افرادی که پا به سن می‌گذارند؛ خیلی بیشتر است! رشد و حرکت جوان به سوی کمالات خیلی شدیدتر است. من باب‌مثال اگر مردی که در سن پنجاه یا شصت سال است را در نظر بگیریم و او بخواهد حرکت کند و سریع [هم] حرکت می‌کند، اگر بخواهد جهش کند، جوان پَرش می‌کند! آن سرعتی که یک جوان برای دستیابی به کمالات دارد بسیار شدیدتر است از آن سرعتِ شخصی که پا به سن گذاشته و می‌خواهد این راه را برود و این حرکت را بخواهد انجام بدهد؛ او نمی‌تواند و زورش را ندارد که این کار را بکند! لذا تا جایی که انسان می‌تواند باید در دوران جوانی مسائل خودش را حل کرده باشد و باید راه خودش را برود و باید در صراط مستقیم قرار بگیرد.

اهمیت و نحوه تربیت فرزندان از کودکی

پیغمبر اکرم فرمودند: **«عَلَيْكُمْ بِالْأَحْدَاثِ!»** ^۱ بر شما باد به جوانان! «همین جوان‌ها! همین پانزده‌ساله‌ها و شانزده‌هفته‌ساله‌ها از آن پیرمرد هفتاد‌هشتادساله بهترند. [خیلی قضیه فرق می‌کند] اگر انسان از همان دوران صغر سن که هنوز این جوان‌ها تعلقاتی پیدا نکرده‌اند، از آن هنگام انسان مطالب واقعی و حقیقی در سینه آنها قرار دهد؛ قبل از اینکه دیگران بیایند و اذهان اینها را پر کنند و ذهن اینها را به مسائل دنیوی و مادی مشوب کنند و نفس بی‌تعلق و بی‌رنگ آنها را آلوده کنند به مسائل مادی و دنیوی و اموری که از حقیقت توحید آنها را جدا می‌کند، انسان نگذارد که آن جریانات بتوانند نفس او را تغییر بدهند. از همان هنگام او را با این خصوصیت بار بیاورد؛ خیلی قضیه فرق می‌کند تا

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۹۳:

«عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الْخَالِقِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لِأَبِي جَعْفَرٍ الْأَحْوَلِ وَ أَنَا أَسْمَعُ: ... **عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَيَّ خَيْرٌ**». رساله مودت، ص ۲۰۸:

«از اسماعیل بن عبدالخالق روایت شده است که می‌گوید: ... من در حضور حضرت امام جعفر صادق **علیه‌السلام** بودم که آن حضرت با ابوجعفر احوال تکلم می‌نمود و من می‌شنیدم. آن حضرت به ابوجعفر فرمود: ... ای ابوجعفر! جوانان را به این امر دعوت کن، چون سرعت آنها در پیمودن راه خیر بیشتر است.»

اینکه او بیاید و این جریانات را طی کند و بالاوپایین برود و زیرورو بشود و حوادث روزگار بر او تغییر و تغیراتی ایجاد بکند، آن وقت بعد از گذشت سی سال، چهل سال، پنجاه سال کم کم به فکر بیفتد؛ که دیگر در آن زمان وقت دیر شده و آن استعداداتی که خداوند درون او نهفته بود، آن طور که باید و شاید، دیگر نمی تواند به فعلیت برسد. خیلی قضیه فرق می کند! لذا می فرماید:

علیکم بالأحداثِ قبلَ أن یسبقکم إلیهم المرَجنةُ^۱

«قبل از اینکه افرادی بیایند و اینها را از بین ببرند، شما بیایید و آنها را بگیرید و دریابید و از آن اول آن مسائل را مدام در ذهنشان بیاورید.»

لذا وظیفه پدر و مادر فقط این نیست که بخواهند برای بچه نان و آب بیاورند، [بلکه] وظیفه آنها این است که آنچه را صحیح و واقع تشخیص می دهند از همان دو سالگی شروع کنند به گفتن و تزریق کردن و ذهن بچه را از کودکی با آن مطالب واقعی بارآوردن و رشد دادن. صبر نکنند که اینها به پانزده شانزده و بیست سی سال برسند و بگویند اینها خودشان در تطورات و تغیرات، مطلب و مسئله را پیدا می کنند.

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۸، ص ۱۱۱:

«عن جمیل بن درّاج عن أبی عبد الله علیه السلام قال: **بادروا أحداثکم بالحديثِ قبلَ أن تسبقکم إلیهم المرَجنةُ.**»

باید او را از هنگام طفولیت بار بیاورند و بر آن مبنای خود رشد بدهند. باید بر همان مبنای صحیح او را حرکت بدهند! و این خیلی مؤثر است.

خوشحالی شیطان از عدم رستگاری انسان تا

چهل سالگی

در روایتی است می‌فرماید: شیطان تا چهل سالگی خیلی به بنی آدم امید دارد که این افراد انسان گمراه شوند یا هدایت پیدا کنند. و خلاصه امیدش تا چهل سالگی هست. ولی وقتی که چهل سالش شد و هنوز در راه راست قرار نگرفته است، شیطان خیلی بر این قضیه خوشحال می‌شود. و می‌گویند حالت شعف و شادی عجیبی به این بزرگوار دست می‌دهد و پیشانی او را می‌بوسد و می‌گوید:

«جانم به قربانت، تو دیگر رستگار نخواهی شد! جانم به فدایت! دیگر خیال من را از خودت راحت کردی. خلاصه تو دیگر در این مسیر افتادی!»^۱

^۱ مشکاة الأنوار، ص ۱۶۹:

«و قَالَ [رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ]: إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ لَمْ يَغْلِبْ خَيْرُهُ شَرَّهُ قَبْلَ الشَّيْطَانِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ هَذَا وَجَةٌ لَا يُفْلِحُ.»

البتّه این را هم ما بدانیم [که] منظور از آن
رستگاری که شیطان می‌گوید، همان‌طوری که من
عرض کردم و دائم در صدد بیان آن بودم، این نیست
که تو جهنمی خواهی شد؛ نه خیر! منظور آن فلاح و
رستگاری است که مقام عزّ و وصول به حرم کبریایی
است، آن مقام دیگر نصیب تو نخواهد شد! آن کمالی
که خدا این همه زحمت کشید و تو را برای رسیدن
به آن به این دنیا آورد، دیگر نصیب تو نخواهد شد!
آن منظور است.

منظور شیطان از اغوای انسان چیست؟

منظور شیطان این نیست که افراد انسان را
جهنمی کند، به این معنایی که در ذهن ما متعارف و
مصطلح است؛ [البتّه] این هم یکی از کارهایش است
که انسان را جهنمی کند با همین گناه‌های ظاهر و
گناه‌هایی که در بین مردم متداول و معروف است:
دروغ بگویند، تهمت بزنند، غیبت کنند، زنا کنند،
دزدی کنند، شرب‌خمر کنند، قماربازی کنند و
امثال ذلک. و گناهان و حرام‌ها را مرتکب شوند. ولی
این یک مرحله است و مرحله‌های بالاتر وظیفه

شیطان است. این را که خود مردم انجام می دهند!

شیطان نباید برای انجام دادن [این امور] زوری به کار برد! خود مردم قماربازی می کنند. نیازی نیست که شیطان این کارها را بکند! بله آن فکر ابتدایی را شیطان در سر مردم می اندازد، آن فکر قماربازی و توجیه را شیطان می اندازد. وقتی که شیطان در سر فلان شخص این را انداخت، آن وقت مردم هم به دنبال او حرکت می کنند و مشغول قماربازی و دزدی و زنا و تهمت و غیبت و امثال ذلک می شوند.

آن فکر اول از شیطان است و بعد مردم خواهی نخواهی خودشان به دنبال این قضیه می روند.

جان من! وظیفه شیطان این نیست. وظیفه شیطان بالاتر از این حرفهاست! وظیفه شیطان و آن زحمتی که شیطان می برد این است که نگذارد بنی آدم و افراد انسان به مقام پروردگار و به حریم کبریا راه پیدا کنند. ما خیال می کنیم شیطان فقط برای این است که حرامها و گناههای ظاهری را درون انسان وسوسه کند و انسان دروغی بگوید، غیبتی بکند، تهمتی بزند، دزدی بکند، شرب خمر بکند، قماری بکند و امثال ذلک.

بله، این یکی از آنهاست. این پایین‌ترین مرحله
وظیفه شیطان است. ولی اینها وظیفه مهم او را
تشکیل نمی‌دهد، اینها باعث آن فشار و زحماتی که
ایشان برای انحراف و اغوای بنی آدم می‌کشند نیست.
این گناه‌ها با یک توبه حل می‌شود و مسئله‌اش از بین
می‌رود؛ این گناه‌ها با یک استغفار مضمحل می‌شود.
آنچه وظیفه شیطان است این است که بیاید آن
خصوصیات نفسانی و انانیت و تفرعن و حب
ریاست و حب جاه و حب شخصیت و آنهایی که به
این زودی از بین نمی‌رود، درون انسان تقویت کند؛
آنها را برای انسان نیکو جلوه بدهد و در مقابل انسان
قرار بدهد؛ که آنها سد و مانع هستند. آن وظیفه
شیطان و ابالسه و زیردست‌های اوست. اما گناه ظاهر
انجام دادن که [چندان مسئله‌ای نیست]؛ انسان یک
توبه می‌کند، یک استغفار می‌کند [مسئله تمام
می‌شود]. نمی‌خواهم مطلب را کوچک جلوه بدهم،
ولی در مقابل آن گناه‌ها و آن خطرات اینها هیچ است
و ارزش ندارد.

حکایت درباره حب جاه و شخصیت نهفته در

نقل می کنند:

شخصی مریدانی داشت. با جمعی از آنها در کوچه حرکت می کرد. مردم هم جمع شده بودند و نگاه می کردند. مریدان هم به دنبال او. همین که داشتند می آمدند، یک مرتبه از الاغی که از آن جلورد می شد، صدایی آمد و این آقای مراد (شخصی که افراد را به دنبال خودش داشت) غش کرد و افتاد! رفتند و آب آوردند و صورت آقا را آب زدند و به حال آوردند. وقتی که افاقه پیدا نمودند سؤال کردند:

«آقا، شما از صدایی که از عقب یک الاغ درآمد غش کردی و افتادی؟! آخر شاگرد داری تربیت می کنی؟!» گفت: «راستش من در این فکر بودم که الآن خدا به من چه تفضلی کرده و چقدر به من عنایت کرده که هدایت این همه مردم را به دست من قرار داده است، که این خر یک صدایی از عقبش درآمد و گفت: بفرما! خلاصه این به خاطر این

بایزید بسطامی! چه مقامی و چه موقعیتی! بایزید بسطامی خیلی کارش عالی و آن بالا بالاها بوده است! ما در میان عرفا مانند بایزید بسطامی کمتر داریم. انسان از مطالبی که از او نقل می‌شود، از عباراتی که از او حکایت می‌شود می‌تواند پی ببرد که مقامات ایشان و بقیه در چه حدی بوده است.

می‌گویند:

بایزید بسطامی با جمعی از مریدان خودش از یک جا می‌گذشت. باران آمده بود و سگی کناری افتاده بود. همین‌که خواست رد شود دامن خودش را جمع کرد، عبای خودش را جمع کرد که به این سگ اصابت نکند. در این موقع سگ به بایزید بسطامی رو کرد و چیزهایی گفت. بعد ایشان یک صیحه‌ای زد و افتاد! وقتی که به حال آمد گفت: «می‌دانید این سگ به من چه گفت؟ گفت: "تو داری خودت را از من جمع می‌کنی و از من پرهیز می‌کنی که لباست به من نخورد، و به دید استخفاف در من نگاه کردی!"

[اولاً:] مگر غیر از این است که من و تو هر دو مخلوق خدا هستیم؟! چه کسی مرا سگ و تو را بایزید آفرید؟! آیا سگ شدن من دست خودم و انسان شدن تو دست خودت بود؟!]

ثانیاً: مگر آنچه تو از او پرهیز می‌کنی چیست؟ نجاستی است که خدا قرار داده و او تشریح و جعل کرده است. مگر نجاست غیر از این است که یک امر اعتباری است؟! آدم نجس می‌شود بعد هم می‌شوید. غیر از این چیز دیگری نیست! چرا حالت را نسبت به من تغییر دادی؟! از همه اینها گذشته، بر فرض که نجس شدی، با یک لیوان یا چند مشت آب می‌توانی خودت را بشویی. بایزید! برو به فکر خودت باش، برو به فکر آن نفس نجس باش که به هفت دریا شسته خواهد شد! تو می‌خواهی عبای خودت را جمع کنی؟!»^۲

[علی‌کل‌حال] شیطان برای آنجا آمده، نه برای

طهارت و نجاست! طهارت و نجاست که چیزی

نیست! این گناه‌ها که مسئله‌ای نیست! بنده خدا برو

به دنبال نفس و هواهای نفست باش، این قدر به ظاهر

توجه نکن! این ظاهر اهمیتی ندارد. برو برای آن

^۱ رجوع شود به منطق الطیر، ص ۳۶۵.

^۲ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸.

موقعی که آن نفس خبیث و هواهای نفسانی می آید و جلوی انسان می ایستد و حق را از دید انسان محو می کند چاره‌ای بیندیش. برای آن موقع! و إلا اعمال و کردار ظاهر قابل تغییر و تعویض است؛ جایشان را می شود عوض کنند، اینها را می توانند با یک توبه تغییر بدهند! [اما] آن مسائل حل نمی شود! شیطان برای آنجا آمده است و وظیفه اش آن است.

این مطالب را که می گویم، إن شاء الله نتیجه اش [را هم می گویم]، اگر خداوند توفیق بدهد. ما مدام قضیه را طول می دهیم و می گوئیم إن شاء الله امروز مسئله تمام می شود؛ [ولی] می بینم دوباره یک تتمه پیدا کرد! دوباره فردا می آییم شروع می کنیم، می بینم باز تتمه پیدا کرد! حالا تا خدا چه خواهد. شاید گفتن این مطالب هم مصلحت بوده که پیش آمده و الا من اصلاً از اول قصد گفتن این مسائل را نداشته‌ام و به ذهنم هم نمی آمد؛ خودش همین طور پیش آمده است.

جدیت شیطان در اغوا و فریب انسان

[در قرآن کریم درباره گفتگوی شیطان با

پروردگار آمده است:]

«قسم به عزت تو که تمام این افراد را من منحرف

می‌کنم! مگر بندگان مخلص خودت را»

هدفی را که شیطان در نظر گرفته ما هم در نظر

بگیریم! شیطان چه هدفی را در نظر گرفته؟ ما هم

باید با آن هدف مقابله کنیم! وقتی ببینیم ایشان در

این مقام‌اند که آن مأموریتی که خدا برعهده‌اش

گذاشته انجام بدهد و در آن مأموریت از تمام ما

ساعی‌تر و کوشاتر و باجدیت‌تر است! در بیداری و

خواب، در خلوت و جلوت سراغ [ما] می‌آید. چقدر

او در این وظیفه خود جدیت دارد؟! آخر خدا به او

چه می‌دهد که این قدر زحمت می‌کشد؟! آخر خدا

به او چه پاداشی می‌دهد که این قدر زحمت

می‌کشد؟! آخر این یک صحبتی است دیگر! و او از

اینکه این همه مراقب آدم است چه نتیجه‌ای می‌گیرد

که این قدر زحمت می‌کشد؟! [تا] آدم یک دقیقه

می‌رود یک گوشه بنشیند، می‌بیند سراغش آمد؛ دارد

می‌رود میان مردم، می‌بیند سراغش آمده است؛ یک

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

جا دارد خلوت می کند می بیند سراغش آمده، با خودش که نشسته می بیند سراغش آمده است؛ خطورات و هواهای شیطانی، نشسته و در ذهن خودش دارد می بافد، زد و بست می کند و برای افراد نقشه می کشد! این چه وظیفه و مأموریتی است که او دارد انجام می دهد؟ این قدر باجدیت انجام می دهد و این قدر بااهمیت و مهم است. و این قدر شیطان در کار خودش حذاقت و مهارت دارد که هیچ کسی در تبلیغ خودش به این قدر حذاقت و مهارت ندارد!

الآن من دارم صحبت می کنم، سی چهل نفر [مرد که] به اضافه مخدرات [می شوند] حدود صد نفر، مقابل من نشسته اند و به عرایض ما توجه می کنند. وقت خودشان را دارند تلف می کنند! اگر من خیلی زحمت بکشم بخواهم مطالبی که در این جلسه و این چند روز خدمت اعزه و احبه مطرح شد در جای دیگر بیان کنم، به جان شریف خودم قسم، دو نفر پای منبر من نمی نشینند!

گرچه در خود این افراد نمی دانم که مطلب از چه قرار است؛ شاید خدمت خود اینها هم برسیم. فعلاً ما می گوئیم حدود صد نفر دارند این مطالب را گوش

می دهند.

اما در روز قیامت در صحرای محشر خدا برای شیطان یک منبر قرار می دهد و شیطان می رود بالای آن منبر می نشیند. یک صدا می زند؛ از اول و آخر، از خلقت حضرت آدم تا قیام قیامت زیر منبر جمع می شوند. بعد آب پاکی را روی دست همه می ریزد! [با اینکه] الآن پدر مردم را در می آورد، به جهنم می اندازد. تمام بلاهایی که بر دنیای جهل و ظلم و دنیای تاریک ما دارد حکومت می کند، به واسطه نفسِ نفیس این بزرگوار است! تمام اینها! آن وقت روز قیامت که می شود [می گوید مگر من شما را مجبور کردم]. الآن یکی را به ریاست گول می زند؛ یکی را به مرجعیت و کتاب و رساله گول می زند؛ یکی را به مال و یکی را به جمال و یکی را به مسائل دیگر [مانند] قدرت، شهوت، غضب و امثال ذلک گول می زند. همه را داخل در آن چاه و منحرف و از خدا دور می کند و همه را از رسیدن به آن کمال و وصال به مقام حضرت معبود دور می کند.

بعد روز قیامت که می شود می گوید که به من چه

مربوط است؟! مگر من آدمم دست شما را بستم؟!
مگر من آدمم شما را مجبور کردم؟! مگر من...؟!
هیچ! هیچ! هیچ!

فریب خوردن همه به دست شیطان، غیر از

مخلصین

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّينَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ * إِلَّا
عِبَادَكَ مِنْ آلِ الْمُخَلَّصِينَ ﴿﴾

در روز قیامت، شیطان تمام افراد را از اول تا آخر جمع می کند. تمام افراد را! یعنی همه آن افرادی که کافرند زیر منبر شیطان جمع می شوند؛ افرادی که مسلمانند زیر منبر شیطان جمع می شوند؛ از میان مسلمان ها همه آنهایی که گناهان ظاهر انجام داده اند، پامنبری ایشان می شوند؛ افرادی که گناه ظاهر انجام نداده اند و دارای گناه های مخفی هستند هم جمع می شوند. تمام افراد بر حسب مراتب خود زیر منبر و [پای] صحبت شیطان جمع می شوند! فقط و تنها کسانی که گوششان به حرف های ایشان بدهکار نیست پیغمبران و انبیا و اولیای خدا هستند. والسلام!
تمام افراد دیگر از مادون مخلصین، حتی مخلصین هم در آنجا می آیند و به حرف های شیطان گوش

می دهند. بالأخره او هم یک نصیبی دارد. می گوید:

﴿فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْ مُونِي أَوْ لَوْ مَوَّوًا أَنْفُسِكُمْ﴾^۱! به من چه

مربوط است؟! چرا من را ملامت می کنید؟! من آدمم

شما را وسوسه کردم، اما دستتان را هم گرفتم؟! من

آدمم شما را وسوسه کردم این کار را انجام بدهید،

اما مجبورتان هم کردم؟! اگر مجبورتان می کردم که

معاقب نمی شدید! من آدمم شما را وسوسه کردم که

شب بلند نشوید و نماز شب نخوانید! در حق برادر

مؤمن سوءظن ببرید، غیبت کنید، تهمت بزنید! فکر

و ذکر خدا را از یاد شما بردم؛ وقتی که در مقام

خلوتی قرار می گرفتید، به جای اینکه به خودتان و به

کارهای خودتان بیندیشید و مسائل خودتان و

کارهایی را که انجام داده‌اید و خصوصیات نفسانی

خودتان را در نظر بگیرید و در رفع [و] چاره برآید،

فکر کنید، آمدید مدام دیگران و مسائل دیگر را در

خود آوردید؛ برای دیگران نقشه کشیدید، مسائل

غیرواقعی را در نفس خود تسویل و توجیه کردید و

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲. معادشناسی، ج ۴، ص ۱۸۴:

«شما مرا سرزنش و ملامت نکنید بلکه خود را سرزنش و ملامت نمائید!»

به دنبال آنها حرکت کردید. اینها را در ذهن شما

آوردم ولی شما را هم مجبور کردم؟! نه! ^۱

غبطه خوردن همه در روز قیامت غیر از

مخلصین

چرا [شیطان می گوید:] ﴿فَلَا تَلُومُونِي وَكُلُّمُومًا

أَنْفُسِكُمْ﴾؟ چون دارد می گوید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ

لَأُغَوِّينَهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ

أَلَمْخَلَّصِينَ﴾. خدایا وظیفه‌ای که برعهده من

است و آن عشق و علاقه و جدیتی که برای اغوای

مردم دارم، آن جدیت به مرحله مخلصین است! نه

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲:

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ آلَ آمُرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَّ آلَ حَقًّا
وَوَعَدْتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيَّكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَن
دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَكُلُّمُومًا أَنْفُسِكُمْ مَا أَنَا
بِمُصَرِّخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصَرِّخِي إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا
أَشْرَكَتُمْ مِمَّن قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.

معادشناسی، ج ۴، ص ۱۸۴:

«چون حکم پروردگار برای به جهنم رفتن متمرّدین و مستکبرین و تابعین
آنها در روز قیامت جاری شود، در این حال شیطان به جهنمیان می گوید:
”خداوند به شما وعده حق نمود، و من نیز به شما وعده‌هایی دادم، لیکن
مخالفت آنها را نمودم. و من در دنیا علیه شما هیچ‌گونه اعمال قدرت و
سلطنتی نداشتم مگر آنکه فقط شما را به گناه خواندم و شما از من پیروی
نمودید، بنابراین شما مرا سرزنش و ملامت نکنید، بلکه خود را سرزنش و
ملامت نمایید! من امروز فریادرس شما نیستم و شما نیز فریادرس من
نیستید! در آن زمان که شما در دنیا به من میل می نمودید و مرا برای خدای
خود شریک قرار می دادید، من به این طرز عمل شما کافر بودم؛ به درستی
که ظالمان و ستمکاران در عذابی دردناک واقع می شوند.“»

گناهان ظاهر؛ مخلصین! بنابراین تمام افراد انسان در هر مرتبه و مرحله‌ای که هستند، مَطْمَحِ نظر و موقف سهام ابلیس‌اند، تا وقتی که به مرحله مخلصین نرسیده‌اند. تمام اینها زیر منبر شیطان در روز قیامت جمع می‌شوند. و هر کدام از اینها به مقداری که از رسیدن به آن مقام دور مانده است در روز قیامت غبن و غبطه می‌خورد. این غبن و غبطه یعنی جهنم، یعنی سوزش نفس! وقتی که مجملأً نگاه می‌کند و می‌بیند [در عوالم] بالا چه خبر است و او نتوانسته برود، غبطه می‌خورد. ﴿يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ آلِ جَمْعٍ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾^۱ امروز روز غبن و غبطه خوردن است: «ای داد بیداد! ما به آنجا نرسیده‌ایم!» بنابراین وظیفه شیطان این نیست که [ما را اغوا کند] گناهان ظاهر انجام [دهیم]؛ اینکه مسئله‌ای نیست. باید سراغ چیزهای دیگر برویم؛ آنها مسئله مهم است و بدانیم که وظیفه شیطان آن مسائل است و فکری برای آنها انجام دهیم!

^۱ سوره التغابن (۶۴) آیه ۹. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۶۴:

«روزی که خداوند جمع می‌کند شما را برای روز جمع؛ آن، روز تغابن است.»

اختلاف شاکله و خصوصیات نفسانی افراد و

تأثیر آن در سلوک

همان طوری که عرض شد، آن خصوصیات که در جوان است ممکن است در افرادی که سنی از آنها می‌گذرد نباشد. همین‌طور در خود افراد هم یک خصوصیتی است [که با دیگری] فرق می‌کند. خصوصیات نفسانی افراد متفاوت است؛ یکی حافظه‌اش قوی‌تر و یکی ضعیف‌تر است، یکی نفسش برای رسیدن به مطالب حق [آماده‌تر است]. اینجا مسئله خیلی عجیب است! در اینجا وارد مطلب نمی‌شوم. ان شاء الله اگر توفیقِ خدا باشد، برای مرحله بعدی از مطالب می‌گذارد؛ که عالم عقل و عالم جهل چه عالمی است؟ نفوسی که از عالم عقل سرچشمه گرفته‌اند [چه هستند]؟ نفوسی که آمیخته‌ای هستند از عالم عقل و عالم ماده [چه می‌باشند]؟ و [اینکه] هر کدام [از عقل و ماده] در آنها بیشتر باشد، جنبه تمایل آنها به آن عالم بیشتر است. و مسائلی که برگشت به آن مطالب می‌کند. اینها خیلی بازی‌های عمیقی دارد که برای رسیدن به آنها نیاز به فرصت و مطالب بیشتری است.

خلاصه مسئله: هرکسی در شاکله خودش یک جور و یک قسم است و خصوصیات نفسانی هر کسی متفاوت است. بعضی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمایل آنها به بعضی از مطالب بیشتر است تا تمایلشان به بعضی از مطالب؛ بعضی را می‌بینیم تمایل آنها به ادراک مطالب علمی خیلی شدیدتر است و بعضی را می‌بینیم خیلی تمایل ندارند. نفس آنها آمادگی برای مطالب علمی ندارد، برای مسائل دیگری آمادگی دارد؛ بعضی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم خیلی به مطالبی که در این دنیا می‌گذرد و صورت جالبی دارد تمایل ندارند، ولی برعکس به آن مطالب واقعی و حقیقی و آن معارف الهی آن قدر مشتاق و شائق‌اند که برای رسیدن به آنها، آنی از آنات را نمی‌گذارند به بطالت بگذرد.

شما ببینید افرادی که دور **امیرالمؤمنین علیه السلام** بودند چه کسانی بودند! مگر ابن عباس‌ها و کعب‌الاحبارها نبودند؟! مگر ابوهریره و ابودرداها نبودند؟! افرادی که خدمت پیغمبر اکرم می‌آمدند و می‌گفتند: «**یا رسول الله حدّثنی**؛ برای ما

از احکام بیان کن!» مگر اینها نبودند؟ اینها در دایره
و جزو حواریین **امیر المؤمنین علیه السلام** نبودند!
چه کسی [در آن دایره بود؟] میثم تمار بود که مردم
به او می خندیدند؛ رُشید هجری بود که مردم به او
می خندیدند؛ کمیل بن زیاد بود که خیلی به او توجه
نمی کردند! اینها بودند.

وقتی که میثم تمار را قبل از جریان عاشورا پیش
ابن زیاد آوردند، (ظاهراً پیش زیاد، پدر همین
عبیدالله ابن زیاد آوردند؛ نه پیش ابن زیاد)^۱ به او رو
کرد و گفت: «تو همان کسی هستی که علی درباره
تو این مطالب را می گوید؟» نگاهی از روی
استخفاف کرد: «این آدمی که خیلی سرش به تنش
نمی ارزد؟! عجب! او همانی است که این قدر علی
راجع به او گفته؟!»^۲ اینها در میان مردم این طوری
بودند!

آنهایی که برای ادراک مطالب علمی و فنی شائق
هستند، جور دیگرند و آنهایی که برای رسیدن به

^۱ در منابع عبیدالله بن زیاد ذکر شده. رجوع شود به امام شناسی ج ۱۲ ص
۱۷۸ (اخبار آن حضرت از کیفیت شهادت میثم تمار)

^۲ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۲۴؛ الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۴.

مطالب واقعی و مسائل حقیقی و عشق به پروردگار
جان می‌دهند و جان می‌بازند، در وادی دیگری
هستند. آنها هر کدام یک قسم‌اند. اینجا دیگر خیلی
مسئله مسئله دقیق و مهمی می‌شود. و مطلب به آنجا
می‌رسد که انسان تقاضا می‌کند خدایا! این
چندرغازی که از این مسائل و فنون و رسوم به ما
دادی، از ما بگیر و به جایش به اندازه یک سر ناخن از
صفا و صمیمیت و اخلاصی که همین بندگان عوام و
این بندگان خالص تو دارند به ما بده! اینجا مسئله به
آنجا می‌رسد!

هر کسی در نفس خود راهی به سوی خدا دارد.

موسیا! آداب‌دانان دیگرند *** سوخته‌جان و روانان دیگرند^۱

آنهایی که به دنبال آداب و رسوم می‌روند، آنهایی
که موقعیت در نظر می‌گیرند [و می‌گویند:] «آی،
اینجا این‌طور نشود! آی، آنجا آن‌طور نشود!
موقعیت‌مان در اینجا محفوظ بماند! مسائل را در
اینجا در نظر بگیریم!» اینها همه یک جورند.

بیان خاص بودن راه سلوک هر شخص، در

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

داستان موسی و شبان

الآن این قضیه موسی و شبان به یادم آمد -
نمی خواستم بیان کنم. - این را برایتان بخوانم. یک
وقتی حفظ کرده بودم؛ نمی دانم چقدرش را حفظ
هستم. حالا به هر صورت می خوانیم. به هر مقداری
که رسید.

حضرت موسی پیغمبر **اولوالعزم** بود. شریعت
آورد. [احکام] ظاهر آورد. احکام باید براساس
ظاهر خودش باشد و در عین اینکه آن ظاهر باید
باشد، افرادی هم که راه خاصی به سوی خدا دارند
در همین مسیر باید حرکت خودشان را انجام بدهند.
[می گویند حضرت موسی از یک جا
می گذشت]، دید یکی مدام دارد قربان صدقه خدا
می رود؛ عشق خدا به سرش افتاده و نمی داند چه
بگوید: «ای خدایا قربانت شوم! ای خدایا فدایت
شوم!» و امثال ذلک. از آن طرف هم که خدا را ندیده
و هنوز معرفت برایش پیدا نشده است؛ هنوز اول کار
و اول مسیر است. نمی داند خدا دست و پا و سر دارد
[یا ندارد]؛ چادر و چارق دارد [یا ندارد] جا و منزل
دارد و می خوابد و بلند می شود [یا نه]؛ اینها را خبر

ندارد و خیال می‌کند خدا هم مثل خودش است،
 متنها با یک مقام و موقعیت بزرگ‌تر و بهتری! مدام
 قربان صدقه خدا می‌رود. وقتی که حضرت موسی به
 او می‌رسد [می‌گوید: «این حرف‌ها چیست که
 می‌زنی؟!»] البته حضرت موسی هم باید به مسائل
 شرع توجه کند و وظیفه دارد و موقعیت [خودش را]
 دارد. (حالا راجع به این قضیه هم ان شاء الله چند
 کلمه‌ای عرض می‌کنیم.) آمد او را نهی کرد: این
 حرف‌ها چیست می‌زنی؟!

تو کجایی تا شوم من چاکرت *** چارقت دوزم کنم شانه سرت
 دستگت بوسم بمالم پایگت *** وقت خواب آید بروم جایگت^۱

خدا که چارق^۲ ندارد! خدا که انسان نیست! خدا
 که سر و دست و پا ندارد! خلاصه بنده خدا را
 ناراحت کرد.

دید موسی یک شبانی را به راه *** کو همی‌گفت: «ای خدا و ای اله
 تو کجایی تا شوم من چاکرت؟! *** چارقت دوزم کنم شانه سرت!
 ای خدای من فدایت جان من *** جمله فرزندان و خانمان من
 ای فدای تو همه بزهای من *** ای به یادت هی‌هی و هی‌های من!»
 گفت موسی: «های خیره‌سر شدی! *** خود مسلمان ناشده کافر شدی!
 (لَمْ يَلِدْ)، (لَمْ يُولَدْ) او را لایق است *** والد و مولود را او خالق است
 زین سخن گر تو نبندی خلق را *** آتشی آید بسوزد خلق را

حضرت موسی می‌گوید: «بابا! او که نمی‌زاید، او
 که زاده نمی‌شود. آن مختص به خداست. این

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۸.

^۲ چارق: کفش. (محقق)

اوصافی که تو برای خدا می‌گویی، اوصاف کسی است که در این دنیا زاییده می‌شود، می‌آید و می‌رود؛ آدم باید بداند راجع به خدا چه می‌گوید! آنجا مراتب و آدابی دارد. آن آداب باید محفوظ باشد. هر چیزی را که نمی‌شود گفت. [نمی‌شود] هرچه از دهانت در بیاید را بگویی!»

گفت: «ای موسی دهانم دوختی *** وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت *** سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا *** بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی *** نی برای فصل کردن آمدی

[خداوند به حضرت موسی فرمود:] تو باید بیایی

این مردم را به ما برسانی! وظیفه پیغمبران رساندن به مقام فناست، رساندن به مقام وصل است! تو داری جدا می‌کنی! درست است ما تو را پیغمبر کرده‌ایم و وظیفه داده‌ایم، ولی هان...! اینجا خدا دارد یادش می‌دهد! اینجا مقام تربیت حضرت موسی است.

تو برای وصل کردن آمدی *** نی برای فصل کردن آمدی
هر یکی را سیرتی بنهاده‌ایم *** هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم

ما در هر کسی یک سیرت خاصی قرار داده‌ایم.

الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ؛^۱ هر کسی یک جور است.

در حق او مدح و در حق تو ذم *** در حق او شهد و در حق تو سَم

^۱ الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

«راه‌های به سوی خدا به تعداد نفس کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد.»

در حق او نور و در حق تو نار *** در حق او ورد^۱ و در حق تو خار

موسیا آداب‌دانان دیگرند *** سوخته جان و روانان دیگرند^۲

هرکدام اینها در مسیر خودشان دارند حرکت

می‌کنند.

اختلاف شواکل در پسندیدن مطالب مطروحه

در جلسه

آن مسئله‌ای را که می‌خواستم بگویم، الان

می‌گویم؛ خودتان را قشنگ آماده کنید! بالأخره ما

باید نیش خودمان را بزنیم! آن قضیه این است.

هرکسی براساس شاکله دارای یک روش خاصی

است؛ یکی از این حرف خوشش می‌آید، یکی از آن

حرف خوشش نمی‌آید.

من در این چند روزی که اینجا صحبت کرده‌ام،

قطعاً می‌دانم که بعضی، از این مطالب من خوششان

نیامده است. می‌دانم؛ ولی به قول مشهدی‌ها ما کار

خودمان را موکونیم! بعضی آمده‌اند می‌گویند: «آقا

^۱ قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه در الله‌شناسی،

ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱ می‌فرمایند: «این عبارت، مضمون حدیثی نیست؛

بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکما می‌باشد.»

گرچه مرحوم سید حیدر آملی در جامع الأسرار، ص ۸ و ۹۵ و ۱۲۱ و تفسیر

المحیط الأعظم، ج ۱، ص ۵۳ و ۲۳۵ آن را حدیث نبوی می‌داند. (محقق)

^۲ گل

ما می خواهیم بیایم اینجا روضه **سیدالشهدا** گوش
بدهیم، این چه حرف‌هایی است این آقا دارد
می‌زند؟! این حرف‌ها به روضه **[سیدالشهدا]** چه
ربطی دارد؟! ایام عزاداری و مصیبت و این
حرف‌ها؟! دههٔ محرم و این مسائل؟! این حرف‌ها
چیست؟! باید از ولایت و مصائب اهل بیت گفت!
اینکه هر کسی یک شاکله‌ای دارد **[چه ربطی به**
عزاداری دارد]؟! «ای بندهٔ خدا کجایی؟! عجب!
یعنی من خبر ندارم؟!»

یکی به عکس می‌گوید: «خوب شد این آقا از
این حرف‌ها می‌زند؛ باید از این حرف‌ها بزند! این
حرف‌ها را جایی نمی‌گویند. این حرف‌ها خیلی
خوب است.» هر دو باید باشد. تخطئه کردن یکی و
به دیگری گرایش پیدا کردن غلط است!

هدف از برگزاری مجالس عزاداری

ولایت امام حسین این نیست که بیایی بنشینی و
گریه کنی! عاشورا هر سال می‌آید و می‌رود. تا وقتی
که آن ولایت حضرت - که برای آن ولایت، بدنش
را زیر سم اسب‌ها انداخت - برای تو تجلی نکند، از
این گریه بر **سیدالشهدا** چه طرفی می‌بندی و چه

نتیجه‌ای می‌گیری؟!

مدام بنشین و گریه کن! [ایام عزاداری] تمام شد
و رفت! گریه خیلی ثواب دارد! در روایت داریم که
امام صادق فرمودند: «کسی که به اندازهٔ بال پشه‌ای
برای مصیبت جدم گریه کند بر آتش جهنم حرام
است که بدن او را بسوزانند!»^۱ [و در روایتی دیگر
داریم:] «حتی اگر گریه‌ات نمی‌آید تباکی کن
(خودت را به گریه بزن!)»^۲ ولی [مهم این است که]
این گریه بتواند در تو یک نقش عملی ایجاد کند و
باطنت را به ولایت **سیدالشهدا** وصل کند. **سیدالشهدا**
فقط یک بدنی که به روی زمین افتاد نبود. عرض
کردم **سیدالشهدا** آن ولایت بود. آن سرّی بود که تمام
عالم وجود و **ماسوی الله** را گرفته بود. باید آن را
بفهمی و آن را در نفس ایجاد کنی. خودت را باید به
آن برسانی!

منظور از انعقاد این مجالس، احیای ذکر ائمه

^۱ مأخوذ از: کفایة الأثر، ص ۲۴۹؛ کامل الزیارات، ص ۱۰۰ و ۱۰۴؛ بحار
الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۰۸.

^۲ رجوع شود به کامل الزیارات، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

است؛^۱ نه اینکه ما بیاییم مسائل را دو دسته کنیم، و مسائل ولایت را در یک طرف قرار دهیم و مسائل توحید را در طرف دیگر. احمق! آن ولایت را هم نفهمیده‌ای! آن ولایت نیست! آن در سر زدن و به ظاهر گرایش پیدا کردن است. آنهایی که آمده‌اند و مسئله ولایت را از مسئله توحید جدا کرده‌اند، بویی از ولایت نبرده‌اند و نفهمیده‌اند ولایت چه خبر است.

راه‌گشا نبودنِ گریه بر سیدالشهدا بدون توجه

به هدف حضرت

حالا این بنده خدا در تمام این مدت در مجالس شرکت می‌کند. - البته شما را نمی‌گویم، همه مردم و آن افرادی که هر کدام در یک خصوصیتی هستند را می‌گویم - این طرف می‌رود، آن طرف می‌رود. و بالأخره تابه حال عادت بر این بوده که در این مجالس، بیشتر از امام حسین و کشته شدن و سر

^۱ قرب الإسناد، ص ۳۶:

«عَنْ بَكْرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِفُضَيْلٍ: «تَجَلِّسُونَ وَ تَحَدِّثُونَ؟» قَالَ: «نَعَمْ، جُعِلْتُ فِدَاكَ.» قَالَ: «إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أَحَبُّهَا، فَأَحِبُّوا أَمْرَنَا يَا فَضَيْلُ، فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا أَمْرَنَا. يَا فَضَيْلُ، مَنْ ذَكَرْنَا - أَوْ ذَكَرْنَا عِنْدَهُ - فَخَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ مِثْلُ جَنَاحِ الذَّبَابِ، عَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ أَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ.»

بریدن شمر و آب ندادن و امثال ذلک مطرح شود.
[البته] نه اینکه از اینها در اینجا مطرح نمی‌شود؛
مطرح می‌شود، منتها همه‌اش به این مطالب نیست.

چون او [این را] برخلاف عادت و سیره و دیدن
خودش احساس می‌کند، می‌گوید: عجب! این
مجالس، آن مجالس نیست! این خصوصیات، آن
خصوصیات نیست! ما آمده‌ایم در اینجا که بیشتر
گریه کنیم! بنده خدا! پنجاه سال گریه کرده‌ای، چه
شده‌ای؟! این گریه برای تو چه نتیجه‌ای به بار
آورد؟! بیا بین هدف امام حسین حضرت **سید**
الشهدا چه بوده! بیایم بینیم آن [به اصطلاح]
ولایتی‌هایی که به اولیا و موحدین اعتراض کردند،
مطلبشان چه بود و خلافشان در چه بود. منظور از
این مطالب این است که ما مسائل توحیدی را در
نفس خود پیاده کنیم و متوجه واقعیت باشیم و
خودمان را با این مسائل وفق بدهیم. این منظور
سیدالشهدا است. اما آمدن و نشستن و گریه کردن؟!
مگر گریه کردن چه سودی دارد؟! انسان برخلاف
سیدالشهدا حرکت کند بعد هم گریه کند!

تفاوت میزان قساوت قلب در دشمنان

سیدالشهدا

بعد از ظهر عاشورا خيام حرم را تاراج کردند. آن مرتیکه با اسب آمد و به پشت دختر امام حسین **علیه السلام** نیزه زد و [او را] به روی زمین انداخت و گوشواره از گوشش کشید! بعد هم گریه می کند! می گویند: «چرا دیگر گریه می کنی؟!» می گوید: «گریه می کنم برای اینکه بالأخره این دختر است و معصوم! دختر پیغمبر را دارم اذیت می کنم، گوشش پاره می شود. خون از گوشش می آید!» می گویند: «پس چرا می کشی؟!» می گوید: «اگر من نکشم کس دیگری می آید می کشد.»^۱ او هم گریه می کند؛ او هم در دلش رقت پیدا می شود! بدون رقت کسی گریه نمی کند. همین عمرسعد در روز عاشورا گریه کرد! چند بار گریه کرد.^۲ همین عمرسعد! عمرسعد از آنهایی بود که خیلی تمایل به جنگ نداشت و

^۱ مأخوذ از: الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۶۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۴۷۹ و ۴۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۱.

^۲ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۵۲؛ الكامل فی التّاریخ، ج ۴، ص ۷۸؛ مقتل الحسین **علیه السلام** (مقرّم) ص ۲۹۸.

می‌خواست کار به مصالحه و مسامحه بگذرد.
عمر سعد این طوری بود. شمر آمد و هی قضیه را داغ کرد.

در یکی از نامه‌هایی که عمر سعد برای ابن‌زیاد می‌فرستد [می‌نویسند]:

من حسین بن علی را در چنبره قدرت خودم قرار داده‌ام و او را در چنگال لشکریان و در پرده گرفته‌ام و حسین می‌گوید: «مرا رها کنید! من به جایی بروم؛ به کوه‌ها بروم. با کسی کار ندارم؛ و مانند یکی از مسلمین زندگی می‌کنم؛ نه با یزید کار دارم و نه با غیر یزید. من برای خودم راه و روشی دارم.»

[وقتی نامه به] ابن‌زیاد [می‌رسد] قدری حالت رافت در او پیدا می‌شود و می‌گوید: «مسئله حل است دیگر!» شمر آنجا بود؛ تا می‌بیند ابن‌زیاد شروع به این مسائل کرده، می‌گوید: «ابن‌زیاد! الآن حسین بن علی در دست تو گرفتار است. موقع، مغتنم است؛ فرصت را از دست نده. اگر برود، دوباره این قضایا و مسائل و بلوا پیدا می‌شود.» شروع کرد ابن‌زیاد را تحریک کردن! ابن‌زیاد هم برای عمر سعد نامه‌ای نوشت: «إِذَا وَصَلَك كِتَابِي هَذَا فَجَعِّعْ

بِالْحُسَيْنِ؛ [زمانی که این نامه من به تو رسید،] به حسین سخت بگیر!» بعد به شمر می‌گوید: «پیش عمر سعد برو» نامه می‌نویسد می‌گوید:

ابن‌سعد! من تو را نفرستاده‌ام برای اینکه من را نصیحت کنی و کار را به مصالحه و مسامحه بگذرانی!

[به شمر می‌گوید:] «برو به عمر سعد بگو اگر

خواست این قضیه را ادامه بدهد، حسین را وادار به تسلیم در برابر یزید کند، یا اینکه سرش را برای من بفرستد.» اگر انجام نداد، تو عمرسعد را سر بردار و خودت زمام لشکر را به عهده بگیر.^۱

شمر آمد و این کار را کرد؛ عمرسعد این طور نبود! اما وقتی که مسائل پیدا می شود و دنیا می آید، همین عمرسعد در شب عاشورا وقتی که **سیدالشهدا** می گویند: «خدا تو را از گندم ری بی نصیب کند!»، شروع می کند حضرت را مسخره کردن و می گوید: «اگر جویش هم گیرمان بیاید کافی است!»^۲

همین است. اینها برای این است که توحید را نفهمیده اند. مقام توحید را ادراک نکرده اند. می داند پسر پیغمبر است و این کاری که دارد انجام می دهد، او را در جهنم می برد؛ ولی چون توحید را نفهمیده، به حال **سیدالشهدا** گریه می کند؛ در روز عاشورا چند مرتبه عمرسعد گریه کرد! گریه می کند، سر امام

^۱ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵؛ ص ۴۱۴ و ۴۱۵؛ الطبقات الكبرى: الطبقة الخامسة، ج ۱، ص ۴۶۵ و ۴۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۷ - ۸۹.

^۲ مأخوذ از: مقتل الحسين **عليه السلام**، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ مناقب آل أبي طالب **عليهم السلام**، ج ۴، ص ۵۵؛ المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۶.

حسین را هم می برد!

عاشورا، جریان عشق و شور، نه حادثهٔ حزن و

اندوه

این مسائلی که در اینجا مطرح می شود، عین مرام **سیدالشهدا** است. همان چیزهایی است که حضرت خودش را برای رسیدن به آنها در دست این لشکر اسیر کرده و به کشتن داده است. قضیه این است. فقط گریه کردن و اینها نیست. اصلاً جریان عاشورا، یک جریان گریه و اینها نبوده؛ [بلکه] جریان عشق و شور و خنده و رسیدن به آن مقامات و ادراک آنها بوده است.

مگر ما در تاریخ نداریم که در روز عاشورا هرچه از واقعه بیشتر می گذشت، حضرت برافروخته تر و ابتهاجشان بیشتر و نور و جنات آن حضرت قوی تر می شد؟! تا به آن حدی که دیگر اصلاً جای صحبتش نیست. در شب عاشورا گریه ای در کار نبود! اصحاب همه می خندیدند، شوخی می کردند!^۱

^۱ رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۲۸۸.

^۲ رجوع شود به رجال الکشی، ص ۷۹؛ اللهوف، ص ۹۵.

یکی به نماز مشغول بود.^۱ اصلاً این قضیه رها کردن تن و رسیدن به آن مقام را یک مسئله مولمه نمی دانستند. و آن عشق عجیبی که این اصحاب برای رسیدن به آنها داشتند قابل وصف نبود! عابس بن شیب شاکری از افرادی بود که وقتی از میان لشکر **سیدالشهدا علیه السلام** [برای رزم] آمد، کسی جرأت نکرد بیاید. لباسش را کند، زره را از تنش درآورد.^۲ [گفت]: «بابا بیاید زود من را راحت و خلاص کنید!» اصحاب **سیدالشهدا** برای شهادت از هم سبقت می گرفتند: **يَتَسَابِقُونَ إِلَى الْمَوْتِ!**^۳ **لا يَمَسُّونَ أَلَمَ الْحَدِيدِ!**^۴؛ اصلاً احساس [درد] تیر و شمشیر نمی کردند. اصلاً فکر و ذهن و عشق [آنها] یک جای دیگر بوده است. این بدن را برای رسیدن به آنها مانع و حاجب می دیدند. می گفتند: «زودتر بیاید مسئله را تمام کنید!» قضیه این طور بوده.

حال ما بیاییم و آن واقعیتی که حضرت دارد

^۱ رجوع شود به مقتل الحسین **علیه السلام**، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۵۵؛ اللهوف، ص ۹۴.

^۲ مقتل الحسین **علیه السلام**، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷.

^۳ اللهوف، ص ۱۱۲؛ مشیر الأحران، ص ۶۷. با قدری اختلاف در مصادر.

^۴ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸، با قدری اختلاف.

به دنبال آن واقعیت می رود ندیده بگیریم و فقط به این مسائل ظاهر پردازیم و اینها را اصل قرار بدهیم! آن وقت این طور می شود که ما بخواهیم یک ولایت ظاهر را حاجب و مانع و مقابل با آن توحید واقعی قرار بدهیم. قضیه این است.

روضه حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام

آدم واقعاً تعجب می کند! علی بن الحسین

علیه السلام روایت می کند:

در شب عاشورا پدرم برای اصحاب و اهل بیت خطبه خواند و فرمود: «**هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخَذُوهُ جَمَلًا**؛ حالا که شب آمده، بروید، حرکت کنید!» اصحاب یکی یکی بلند می شوند؛ یکی می گوید: «ما کجا برویم؟! تمام عمرمان آرزوی چنین شبی را داشته ایم! حالا به ما می گویی برو!» یکی می گوید: «جواب پیغمبر را چه بدهیم؟!»

خلاصه هرکسی برحسب حال و ذکر خود

مطلبی می گوید. آن وقت عجیب اینجاست که وقتی

به تاریخ نگاه می کنیم، می بینیم اینها چه افرادی

هستند! اینها اصلاً بشر بودند؟!!

وقتی که حضرت می بیند اصحاب و یارانش

حرکت نمی کنند، آنها را دعا می کنند و برای آنها

طلب رسیدن به مرضات الهی می کنند و می فرمایند:

«خدا همه شما را رحمت کند!» و شروع به نشان

دادن مقاماتشان می کنند و می فرمایند: «تمام شما،

فردا شهید می شوید، همه کشته می شوید!»

در تاریخ آمده است که در این موقع فرزند امام حسن مجتبی **علیه السلام**، حضرت قاسم که در روایت داریم همراه بود (هنوز به سن بلوغ نرسیده بود) ^۱ بلند می‌شود و می‌گوید: «**یا عمّاه انا أُقتل؛** آیا من هم کشته می‌شوم؟» حضرت می‌فرماید: «**كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؛** مرگ نزد تو چگونه است؟» آن وقت صحبت در این است، آنچه ما را تکان می‌دهد و به فکر وامی‌دارد این است که می‌گوید: «**أحلی من العسل**» شوخی نمی‌کرد. او چه کسی بوده و در چه مقامی بوده است؟ آخر بچه‌ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده بالأخره تا حدودی مرگ را می‌فهمد؛ شیرینی عسل را می‌فهمد و خوشی را تا حدودی می‌فهمد. این چه بوده و [او] چه مقامی داشته و چه می‌دیده که می‌گفته است: «**أحلی من العسل؛** از عسل شیرین‌تر است»؟! این حرف‌ها که شوخی نبوده! اینها فرزندان این‌طور بودند.

بعد داریم که حضرت در این موقع گریه می‌کند و می‌فرماید: «**بلی انک فی من یقتل معی من**

^۱ مقتل الحسین **علیه السلام**، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱.

الرِّجَال؛ تو هم جزو مردان من به شهادت می‌رسی!

تو هم کشته می‌شوی.» داریم آن‌چنان حضرت قاسم را شغف و شادی فرا می‌گیرد که همه اطرافیان متوجه می‌شوند و می‌گویند: «او چطور این حالت را پیدا می‌کند؟» خیلی خوشحال می‌شود. انگار به آرزویش می‌رسد.^۱

ظاهراً نزدیک ظهر یا بعد از ظهر بود که حضرت علی اکبر می‌رود و شهید می‌شود؛ فرزندان امام حسن مجتبی **علیه السّلام** شهید می‌شوند. حضرت قاسم می‌بیند تنهاست. خدمت عمو می‌آید. [عرضه می‌دارد:] «عمو جان اجازه بده!» حضرت **سیدالشهدا علیه السّلام** اجازه نمی‌دهد. می‌رود و دوباره برمی‌گردد؛ دوباره حضرت اجازه نمی‌دهد. وقتی که برای بار سوم می‌آید، دیگر حالتش حالتی است که می‌گوید: «عمو جان دیگر حوصله‌ام سر آمده. نفسم احساس تنگی می‌کند.» آخر این عبارات از یک جوان مُراهق خیلی عجیب است! وقتی که حضرت

^۱ مأخوذ از: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱ - ۹۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷؛ الهدایة الكبرى، ص ۲۰۴؛ مدینة معاجز الأئمّة، ج ۴، ص ۲۱۵. با قدری اختلاف در مصادر.

می بیند این برادرزاده دست بردار نیست، می آید او را بغل می کند. داریم که **فَبَكِّيَا حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِمَا؛** آن قدر گریه می کنند تا اینکه به حال غشیه می افتند. حرکت می کند می آید به سوی میدان. جنگ می کند و می گوید:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا فَرْعُ الْحَسَنِ *** سِبْطُ النَّبِيِّ

المُصْطَفَى وَالْمُؤْتَمَن

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ *** بَيْنَ أَنْاسٍ لَا سُقُوا

صَوَّبَ الْمَزْنَ

من فرزند حسن بن علی هستم. عمویم حسین است [که] در دست شما اسیر است.

حمله می کند و سی و پنج نفر را به هلاکت می اندازد. وقتی به روی زمین می افتد، همین که آن شخص می خواهد بیاید و سرش را جدا کند، صدا می زند: «**یا عمّاه!**» عموی خود را می طلبد. در روایت داریم در تمام این مدتی که حضرت قاسم مشغول مقاتله بود، **سیدالشهدا علیه السلام** روی اسب، کنار خیمه منتظر ایستاده بود تا [ببیند] کی صدایش می زند. همین که صدا می زند: «**یا عمّاه**»،

داریم که «فجاء إليه كالصقر المنقض؛ حضرت مانند باز شکاری می آید.» نگاه می کند می بیند آن شخص دارد او را از بین می برد. همین که می خواهد سرش را قطع کند حضرت شمشیر را می کشند، او دستش را بالا می آورد و حضرت دست او را قطع می کنند.^۱

مطلبی که در شهادت حضرت قاسم **علیه السلام**

هست و حضرت برای او گریه می کرد، این قضیه است؛ که وقتی از حضرت سؤال می کند: «آیا من هم جزو کشته شدگان و مقتولین هستم؟» حضرت می فرماید: «**بلی! ولكن بعد أن تُبتلى ببلاءٍ عظیم**»^۲

بعد از این که به بلای عظیمی مبتلا می شوی!» آن بلای عظیم چه بوده است؟ وقتی که آن شخص می آید و حضرت دستش را قطع می کند، صدا می زند و افراد را می طلبد. حضرت [سیدالشهدا] از حضرت قاسم به آن شخص و اطرافیان مشغول

^۱ مأخوذ از: مقتل الحسين **علیه السلام**، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۰۴.

^۲ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۱۵:

اي و الله فداك عمك إنك لأحد من يقتل من الرجال معي، بعد أن تبلو ببلاء عظیم.

می شوند؛ بدن حضرت قاسم زیر اسب‌ها له می شود، در حالی که هنوز حضرت زنده است. وقتی که آتش جنگ می‌خوابد حضرت می‌آیند بالای سر قاسم می‌بینند «و هو یجودُ بنفسه؛ قاسم دارد دست‌وپا می‌زند!» خیلی برای حضرت سخت و مشکل است.

صدا می‌زند:

و الله یَعِزُّ عَلَى عِبَتِكَ أَنْ تَدْعُو فَلَایُجِیْبُکَ أَوْ یُجِیْبُکَ فَلَایُعِیْنُکَ فَلَایُغْنِی عَنکَ.

خیلی بر عمویت سخت و ناگوار است که تو او را بخوانی، نتواند اجابت کند؛ یا اینکه اجابت کند و کار از کار گذشته باشد.

حضرت برادرزاده را در بغل گرفته و به خود چسبانید. سر به آسمان برداشت و عرض کرد:

اللَّهُمَّ إِنَّکَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ دَعَوْنِ لَیَنْصُرُونِی فَعَدَّلُونِی.

خدایا! تو شاهد باش اینها ما را دعوت کرده‌اند تا ما را نصرت کنند؛ بین با ما چه می‌کنند!

(بعد فرمود:): «بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوا؛ ای برادرزاده!

خدا بکشد آنهایی که تو را کشتند.»^۱

^۱ مأخوذ از: مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۲؛ اللهوف، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ مدینه معجز الأئمة، ج ۴، ص ۲۱۵؛ ناسخ التواریخ (حیة الإمام سید الشهداء الحسین علیه السلام)، ج ۲، ص ۴۲۴. با قدری اختلاف در مصادر.

﴿وَسِعَ لِمُ الظَّالِمِينَ﴾^۱ آل محمد ﴿أَيَّ

مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲ يَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَىٰ هِ

رَجْعُونَ﴾^۳ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقْسِمُكَ وَ

نَرْجُوكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ يَا اللَّهُ

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را

نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جرایم اعمال

ما بکش! در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از

شفاعتشان محروم منما! اسلام و مسلمین نصرت

عنایت کن! کفار و مخالفین ذلیل و خوار بگردان!

پروردگارا مرضای مسلمین شفا عنایت کن! موتای

آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان **عليه السلام**

تعجیل بفرما! ما را از منتظرین واقعی و حقیقی آن

حضرت قرار بده!

بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ عَجَّلِ اللَّهُمَّ فِي فَرَجِ مَوْلَانَا [صاحب

[الزمان]

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۲ سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۳ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۵.